در سال‌های اخیر ما شاهد قدرت گرفتن احزاب و سازمان‌های سیاسی نه فقط در اروپا بلکه در دیگر کشورهای جهان هستیم. در اروپا، احزاب ناسیونالیستی در انتخابات اخیر پارلمانی کرسی‌های هر چه بیشتری را به خود اختصاص داده و در نظرسنجی‌های مختلف ارا زیادی را کسب نموده و خواهند نمود. حتی در کشورهایی که احزاب چپ میانه و یا چپ قدرت را در دست گرفته‌اند، مسائل و اراء ناسیونالیستی مهر خود را بر مباحث و تصمیمات سیاسی جاری می‌زند. انترناسیونالیسم که زمانی قرار بود بسرعت جایگزین ناسیونالیسم گردد، بیش از هر زمان دیگری در موضع ضعف قرار دارد. و این امر فقط شامل انترناسیونالیسم و پروژه‌های فراملی چپ نمی‌گردد. پروژه اتحادیه اروپا که در اساس، طرحی لیبرالی برای جلوگیری از فروغلتیدن اروپا در جنگ بزرگ دیگری بود و پروژه‌ای فراملی خوانده می‌شود، امروز بیش از هر زمان دیگری به خاطر مشکلات و بحران‌های اقتصادی و سیاسی در معرض خطر نابودی قرار گرفته است. دولت‌های عضو حوزه یورو با پافشاری بر منافع ملی و در نظر گرفتن اراء ناسیونالیستی در کشورهای خویش، حاضر به بخشیدن قسمتی از وام‌های کمرشکن یونان - حتی در زمانی که این موضوع از نظر اقتصادی قابل دفاع نبوده و توسط اقتصاددانان مختلف از جناح چپ و راست به انحاء مختلف گوشزد شده است-نیستند. تبلغیات بر علیه دیگر کشورهای عضو، گاه به شکل غیر قابل فهمی در المان، یونان، فنلاند، و ... همچنان ادامه دارد و شمشیرها از رو بسته شده‌اند. اما علت جان سختی ناسیونالیسم چیست؟ چرا انترناسیونالیسم توانایی پس زدنِ ناسیونالیسم را ندارد؟

در مقاله زیر رازمیک کیوچیان به بررسی مسأله ملی و ناسیونالیسم در تفکر انتقادی می‌پردازد. این متن به خاطر طولانی بودن، به شکل چند مقاله دنباله‌دار چاپ می‌شود. رازمیک کوچیان، دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه سوربن پاریس است. متن زیر بخشی از کتاب وی به نام قلمرو چپ است که ما قبلاً نیز بخش‌هایی از آن را منتشر کرده‌ایم.

دولت ملی: تداوم یا ورا-تجربی؟

نوشته: رازمیگ کیوچیان

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۵۰۶۱

هارت و نگری استدلال می‌کنند که در عصر جهانی شدن، دولت‌های ملی از نظر ساختاری توسط بازیگران جهانی چون شرکت‌های فراملی و سازمان‌های بین‌المللی تضعیف گشته‌اند. در نتیجه، نویسندگان «امپراتوری» نیروی علیِ محدودی را به دولت‌های ملی اختصاص داده و معتقدند که قدرت آن‌ها در دهه‌های آتی بیش از پیش تضعیف خواهد گشت. درواقع، مشکل دولت ملی شامل دو مسأله می‌گردد که اگر چه با هم رابطه نزدیکی دارند اما با وجود این مجزا هستند. اولین مسئله، ملت و ناسیونالیسم است. این شامل موضوع اندازه و حدی است که ناسیونالیسم- نباید در شکل افراطی (راستگرایانه) ان، بلکه به عنوان ایدئولوژی تقسیم جهان به ملل در نظر گرفته شود- به عنوان یک ایدئولوژی قوی، مثل مورد انقلاب فرانسه، باقی می‌ماند. مسأله دوم، دولت است. این مربوط به شکل و عمل‌کرد دولت مدرن و رابطه‌اش مثلا با سرمایه‌داری، جامعه مدنی یا ژئوپلیتیک می‌باشد. این دو موضوع بوضوح با هم پیوند دارند چرا که ملل مدرن عمدتا شکل دولت را به خود می‌گیرند. اما، استثنا هم وجود دارد، مانندجماعت‌های پراکنده که ملت‌های بدون دولت هستند. بعلاوه، در گذشته، ملت و دولت چندان به هم نزدیک نبودند، و امروز شاهد دولت یا اشکال شبه دولتی «فراملی»مانند اتحادیه اروپا هستیم. اما، مسأله شکل دولت در آخرین بخش از طریق تئوری «حالت مداوم استثنا» که توسط اگامبن بسط داده شده است،مطرح خواهد شد.

بندیکت اندرسون و تام نَیرن: دولت ملی در مواجهه با جهانی شدن

بدون شک یکی از تئوری‌های مربوط به ناسیونالیسم که بیش از همه در ربع قرن اخیر، نه فقط در تئوری انتقادی بلکه بطور عمومی، مورد بحث و مباحثه قرار گرفته است، نظریه بندیکت اندرسون است. وی برادر پری اندرسون، استاد روابط بین‌الملل در دانشگاه کورنل در ایالت نیویورک می‌باشد؛ در اصل اندرسون متخصص امور آسیا بود. یکی از آخرین آثار وی در مورد فیلیپین و بطور اخص، آثار ادبی و فعالیت سیاسی پدر استقلال کشور، خوزه ریزال می‌باشد[1]. در سال ۱۹۸۳، اندرسون «اجتماعات خیالی: تاملاتی در باره منشاء و گسترش ناسیونالیسم» را منتشر کرد، کتابی که بعد از آن به یک اثر کلاسیک بدل گشت. او در اثر یاد شده این ایده را بسط می‌دهد که ملل «اجتماعات خیالی» هستند. درک اندرسون از ناسیونالیسم، مانند دیگر نویسندگان که ما بعدا به آن‌ها رجوع خواهیم کرد،

---

۱ بندیکت اندرسون، تحت لوای سه پرچم: انارشیسم و خیال‌ورزی ضداستعماری، همچنین نگاه کنید به رازمیگ کیوچیان،« عناصر نجوم سیاسی»، نشریه کانترتمپ شماره ۲۰ ، ۲۰۰۶

در متن روشنفکری که در ان مارکسیسم مسلط بود، بسط و توسعه داده شده است، هر چند که آن از بسیاری از جهات با آخری (مارکسیسم) تفاوت دارد. ناسیونالیسم، مانند دین، همیشه برای مارکسیسم مسئله‌ساز بوده است. همان‌طور که به خوبی شناخته شده است، مارکسیسم طرفدار انترناسیونالیسم پرولتری است. اما این مانع از آن نشد که بسیاری از مارکسیست‌ها نسل کلاسیک-لنین در راس انان- که حق تعیین سرنوشت مردم را به رسمیت نشناسند. به رسمیت شناختن این حق یا تاکتیکی بود و یا به مثابه یک مرحله لازم در مسیر انترناسیونالیسم محسوب می‌گشت.

مشکل اینجاست که ناسیونالیسم، مانند دین، به هیچ وجه در طی قرن بیستم ناپدید نشد. نه فقط قدرت آن بیشتر شد، بلکه آن سوسیالیسم را از طریق تلاش‌های اجباری برای ساختمان سوسیالیستی در قالب یک دولت ملی« تحلیل برد.» نقطه آغاز تئوری اندرسون بر این ملاحظه قرار دارد:« تا جایی که می‌توان پیشگویی کرد، <پایان دوران ناسیونالیسم> در تیر رس قرار ندارد. در واقع، ملی بودن عمده‌ترین ارزشِ مشروع در زندگی سیاسی دوران ماست.»[۲] در طول دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ ، تداوم ناسیونالیسم، که از نظر مارکسیسم یک ناهنجاری واقعی محسوب می‌شد، باعث احیای تلاش در جهت درک این پدیده در میان اندیشمندان انتقادی گشت. تام نیرن، که ما بزودی به تحلیل وی مراجعه خواهیم کرد، با یک ارزیابیِ مشابه اندرسون آغاز به کار کرد.

اندرسون تعریف مشهوری را از ملت ارائه می‌دهد. از نظر او ملت «یک اجتماع سیاسی خیالی-و خیالی هم به عنوان ذاتاً محدود و مستقل-می‌باشد»[۳] بنا بر اندرسون، ملل به این خاطر «خیالی» هستند که آن‌ها برخلاف طبقات که دارای جوهر هستی شناختی بیشتری هستند، مبتنی بر چیزی «عینی» نیستند (بدیهی است که این تزها اندرسون را به مارکسیسم مرتبط می‌سازد).در واقع، ملل در طول زمان چنین جوهری را کسب می‌کنند، اما آن با نگاه به گذشته و بر پایه یک ایدئولوژی («خیالی») بنا گشته که توسط نخبگان ابتدایی ملی، از طریق نهادهایی مانند موزه‌ها، آمار و سرشماری یا نقشه‌نگاری تحمیل می‌شود.تاکید اندرسون بر مفهوم «تخیل» نشان می‌دهد که از نظر وی ملت موضوعی مربوط به «تجسمات» است، اگر چه این تجسمات در یک واقعیت مشخص اجتماعی گنجانده می‌شوند که تأثیرات بازتابی بر این تجسمات ایجاد می‌کند. اعضای ملل - حتی کوچکترین آن‌ها - هیچ‌گاه فرصت آشنایی مستقیم با اکثریت شهروندان را نخواهند یافت. اما با وجود فقدان روابط مستقیم، در مخیله هر کدام از انان، آن چیزی وجود دارد که اندرسون «تصویری از اشتراک » می‌نامد-یعنی، تجسم هر فرد

---

۲ بندیکت اندرسون، جوامع خیالی: تاملاتی در باره منشاء و گسترش ناسیونالیسم

۳ همانجا

از اینکه به همان جامعه ملی تعلق دارد. اندرسون از یک نظریه‌پرداز دیگر ناسیونالیسم، ارنست گلنر، که او نیز متعلق به همان سنت «تاریخی» است نقل می‌کند «ناسیونالیسم بیداری ملل بسوی خوداگاهی نیست: آن مخترع ملل در جایی که وجود ندارند، می‌باشد.»[۴]

در تعریف اندرسون از ملت، گذشته از ویژگی «خیالی» آن سه عنصر دیگر وجود دارد: این واقعیت که آن به مثابه «محدود»، دارای «استقلال» و به مثابه «اجتماع» وجود داشته است. ویژگی محدود ملت از این واقعیت نشأت می‌گیرد که هر چند که مرزهای آن الاستیک و قابل تغییر است ولی نامحدود نمی‌باشد. ملل دارای ذاتی ارضی هستند که حدود آن‌ها به خاطر جنگ و معاهدات تغییر می‌کنند اما با این حال از نظر جغرافیایی باثبات می‌باشند. محدود شدن قدرت یکی از عناصری است که اشکال مدرن قدرت را از رژیم‌های کهن متمایز می‌سازد. ویژگی «محدود» ملل منحصرا «عینی» نیست. از نظر ذهنی یا «خیالیِ» شهروندان، آن به وجود یک «خارج» نیاز دارد که شهروندان ملی را از خارجی‌ها جدا می‌سازد. هیچ ملتی با کل بشریت، حتی به طور بالقوه، ادغام نمی‌شود. این امر ملل را از طبقات، و بطور ویژه طبقه کارگر، که رسالتش از نقطه نظر مارکسیستی در نهایت می‌تواند با کل «نژاد بشری» یکسان گردد، متمایز می‌سازد.

«استقلال» ویژگی دولت‌های ملی مدرن در مقایسه با ملل قدیمی است. اشراف رژیم‌های کهن بسیار بین‌المللی شده بودند-یا به عبارت دقیق‌تر، اروپایی گشته بودند. اندرسون یادآوری می‌کند بریتانیای کبیر بعد از قرن یازدهم توسط یک سلسله انگلیسی حکمرانی نشده است. آن شاهد انتقال وراثت تخت و تاجش به دودمان پلانتاژنه (نرماندی)، تودور (ولز)، استوارت (اسکاتلند)، اورنج (هلند)، و سلسله هانوفر(المان) بوده است. بدیهی است، این موضوع در شرایط ملل جدید غیر قابل تصور است. همان‌طور که گلنر قبلا اشاره کرده است، آن‌ها با تشکل درونی نخبگانشان توصیف می‌شدند. به عبارت دیگر، دومی (نخبگان ملل جدید) از جمعیتی که در درون مرزهای ملی قرار دارند نشأت می‌گیرند (در اغلب موارد از بالاترین طبقات اجتماعی). از این نظر، حکومت‌های مدرن قرار است که بیان اراده ملی باشند، حتی وقتی که رژیم سیاسی حاکم دمکراتیک نباشد.

عنصر نهایی در تعریف اندرسون این است که: یک ملت یک «اجتماع» است که عضویت در آن منجر به اولویت-لازم به تذکر دوباره است، در «تخیل» اشخاص ذیعلاقه-بر «جناح‌های» احتمالی که می‌تواند طبقات اجتماعی، گروه‌های مذهبی و یا اشکال دیگر گروه‌های جمعی باشد، گردد. «برادری» بین

---

٤ نقل قول از همان کتاب

همشهریان، که ملت باید بر آن اساس بنا شود، آن چیزی است که « برای میلیون‌ها تن از مردم امکانِ نه فقط کشتن، بلکه میل و علاقه برای کشته شدن را پدید می‌اورد»[۵]. ظرفیت قربانی کردن، که ملل و ناسیونالیسم بر آن اساس تربیت می‌شوند، آن چیزی است که آن‌ها را در طی دو قرن گذشته چنان قدرتمند نموده است.

به گفته اندرسون، ما نمی‌توانیم ناسیونالیسم را بفهمیم، اگر ما نتوانیم درک کنیم که ظهور آن همزمان با گسترش چاپ و انتشارات در مقیاس وسیع بوده است. در قرن هجدهم، آنچه که «سرمایه‌داری چاپ» خوانده می‌شود، بتدریج پدید امد. از این دوره به بعد، چاپ به فعالیتی پر سود بدل گشته و موجب جذب سرمایه‌داران شد. پیشرفت سواد منجر به افزایشِ نسبتِ جمعیتِ مشتاقِ خواندن شد و نهادهای اجتماعی -از جمله جوامع ادبی و سیاسی که تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر انقلاب فرانسه و در نتیجه ناسیونالیسم مدرن داشتند، تاسیس شدند که توسعه چنین عملی (سرمایه‌گذاری در چاپ) را تشویق نمود. این عوامل به ظهور یک بازار در امر چاپ بدل گشت.

ظهور این بازار دو پیامد برای گسترش ناسیونالیسم را در بر داشت. اول، آن به ظهور زبان‌های ملی استاندارد کمک نمود. خصوصیت سرمایه‌دارانه چاپ، ویرستاران را به انتشار اثاری کشانید که اکثریت مردم قابلیت خواندن آن‌ها را داشته تا بتوانند سود بیشتری کسب کنند. این موضوع به تقدس‌زدایی زبان لاتین انجامید و نفوذ آن را کاهش داد. به علاوه، این واقعیت را مد نظر داشت که زبان چاپ شده با ثبات‌تر بوده و تکامل آن بیشتر شکل تدریجی به خود می‌گیرد. این امر به آن «عمقِ» تاریخی بیشتری اعطا می‌کند، که تداعی معاصرین با ادوارِ گذشته تاریخ ملی را تسهیل می‌نماید. همچنین استانداردسازی احساس نیاز به دقت بیشتر در بیان را ایجاد نمود که خود منجر به ارتقاء نهادها -مثلا دانشگاه‌ها- که موظف به ایجاد نُرم‌ها و هنجارهای املایی و دستور زبانی بودند، گشت. از نقطه نظر کلی، این استانداردسازی به طور ضمنی به رشد عددی مردمی که به یک زبان نزدیک‌تر با همدیگر حرف می‌زدند، ختم شد. این مردم به طور فزاینده‌تری خود را به مثابه همشهریان تلقی می‌نمودند، و زبان مشترک معیار عضویت -اما نه تنها معیار- یک ملت شد.

دومین اثر سرمایه‌داری چاپی به طور ویژه به مطبوعات و روزنامه‌نگاری مربوط می‌شود. بنا بر اندرسون، مطبوعات نقش بزرگتری را در ظهور ملل مدرن بازی نمودند. خوانش نشریات ملی همه افراد را قادر ساخت تا از حوادث همه نقاط کشور آگاه گردند. خواندنِ همان داستان توسط یک پاریسی

---

۵ همان جا

و یک نفر از اهالی مارسی در جراید، به این تصور می‌انجامد که آن‌ها خود را متعلق به یک جامعه بدانند، حتی اگر آن‌ها هیچ‌گاه همدیگر را ملاقات نکرده باشند. بنابراین جراید یک حس «همزمانی» در شهروندانِ یک ملت ایجاد نمود؛ آن‌ها وکالت و قدرت سیاسی که قبلاً بیشتر محلی (فئودالی) بودند را در سطح ملی «همگام نمودند». بنابراین «تصویر اشتراک» که شالوده ملل مدرن را پی ریخت دارای یک پایه اجتماعی مشخص است که آن در توسعه سرمایه‌داری و بطور مشخص رابطه بین سرمایه‌داری و فرهنگ (تعبیر کلی ان) قرار داشت. در نتیجه، می‌توان دچار این اشتباه گشت که تئوری اندرسون را به مثابه یک تئوری ایده‌آلیستی تلقی نمود چرا که آن بر ویژگی «خیالی» ملل مدرن-یعنی، نقش ایده‌ها در ظهور ان- تأکید دارد. خیالی بودن آن، در نهایت، محصول یک فرایند زیر بنایی است.

از نقطه نظر مارکسیستی، مشکل اصلی مطرح شده توسط ناسیونالیسم تداوم آن است. چرا این پدیده وجود دارد، چرا آن در حالی که پدیده‌ای قدیمی است، رشد می‌نماید ؟ (اگر بخواهیم بر اساس تعداد کشورهایی که هر سال به رسمیت شناخته می‌شوند، قضاوت کنیم). علاوه بر این، چگونه است که انترناسیونالیسم که خبر از توسعه اجتماعی-اقتصادی مدرن می‌دهد واقعا رقابت با ناسیونالیسم را به سرانجام نرسانیده است؟ شروع پاسخ به این سئوال، در این ایده نهفته است: « قرن هجدهم در اروپای غربی نه فقط طلوع دوران ناسیونالیسم را مشخص می‌کند بلکه خبر از غروب طرز فکر مذهبی نیز می‌دهد. با افول باورهای مذهبی، درد و رنج که بخشی از اعتقاد محسوب می‌گشت، محو و ناپدید نشد.»[۶] بنا بر اندرسون، ناسیونالیسم در دوران مدرن بعضی از وظایفی که قبلاً توسط دین انجام می‌شد، را بعهده گرفت. این بدان معنی نیست که ناسیونالیسم نتیجه مستقیم سکولاریزاسیون است. اما یکی از عوامل که ظهور و تداوم آن را توضیح می‌دهد مربوط به این واقعیت است که آن به پرسش‌های «وجودی» پاسخ می‌دهد که توسط مذهب پاسخ داده می‌شدند: «چرا من نابینا بدنیا امدم؟ چرا بهترین دوست من فلج است؟ چرا دختر من نقص ذهنی دارد؟ ادیان در توضیح چنین مسائلی تلاش می‌کنند. بزرگترین ضعف تمام سبک‌های تکاملی/مترقی تفکر، از جمله مارکسیسم، این است که چنین سؤالاتی، با سکوت بی‌تاب‌کننده‌ای مواجه می‌شوند.»[۷] از نظر اندرسون، ناسیونالیسم به افراد حس تداوم را اعطا می‌کند-چیزی که اموزه‌های «مترقی» که اغلب با گونه‌ای از ماتریالیسم مشخص می‌شوند، چنین حسی را نمی‌بخشند(یا به اندازه کافی نمی‌بخشند).این شهروندان یک کشور را قادر می‌سازد که وجود خودشان را در کلیتی محاط کنند که فراسوی آن‌ها می‌رود. اندرسون در حمایت از

---

۶ همان جا

۷ همان جا

این تز از رژی دبره نقل می‌کند: «بله، این کاملاً تصادفی است که من فرانسوی زاده شدم؛ اما بهر حال، فرانسه ابدی است.»[۸]

متفکر انتقادی دیگری به نام تام نیرن با آغاز از نقطه‌ای مشابه اندرسون، به نتایج متفاوتی در مورد ناسیونالیسم می‌رسد. نیرن استاد علوم سیاسی در ملبورن استرالیا می‌باشد. او مانند اندرسون متعلق به نسل چپ نو بریتانیا می‌باشد. یکی از مشخصات این نسل آن بود که آن« معضل ناسیونالیسم» را دوباره مطرح نموده، و افول طولانی ان در سنت مارکسیستی پس از ضربه جنگ جهانی ۱۹۱۴ را تعقیب می‌کند (این موضوع در مارکسیسم غربی اصلا حضور ندارد.) پیش از ان، مارکسیست‌های برجسته بطور مشخص در امپراطوری اتریش و روسیه (کافی است به باوئر و لنین نگاه کنید) با قضیه مستقیما برخورد کردند. توان مباحث انان متناسب با موانع انترناسیونالیسم پرولتری بود که توسط جنبش‌های ناسیونالیستی آن دوران نمایندگی می‌شد. پس از جنگ اول جهانی، موضوع از نظر تئوریکی متحجر شد، بویژه به این خاطر که استالین خود شخصاً در این مورد نوشته بود (کتاب وی با عنوان «مارکسیسم و مسأله ملی» در سال ۱۹۱۲ به چاپ رسید)، و البته همچنین به خاطر انشقاقی که این موضوع در دوران جنگ ایجاد کرده بود. نیرن متولد اسکاتلند بود. به اعتراف خودش، این امر برای درک علاقه وی به مسأله ملی بی‌اهمیت نبوده و موقعیت او را از برخی جهات شبیه مارکسیست‌هایی می‌ساخت که در باره ناسیونالیسم در متن یک دولت چند ملیتی مانند امپراتوری اتریش-مجارستان تفکر و تعمق کرده بودند. اسکاتلند مانند ایرلند جنبش ناسیونالیستی قدرتمندی را ایجاد نکرده بود؛ و یکی از اهداف تحقیق نیرن، درک علل آن بود.

به همراه اندرسون، نیرن نویسنده مجموعه‌ای از تزهایی است که موضوع مباحث بسیاری در دهه ۱۹۶۰ گشت-انچه که به تزهای «نیرن-اندرسون» معروف شد. آن‌ها مدعی هستند که بریتانیای کبیر یک انقلاب زودرس را در سده هفدهم را سر گذراند، که پیامد آن تداومِ خصلت قدیمی دولت بریتانیا بود. از آنجا که در آن زمان عناصر بورژوایی در جامعه عملاً وجود نداشتند، این انقلاب در اصل به رهبری اشراف زمین‌دار هدایت شد. در قرن نوزدهم، بورژوازی انگلیس که وحشت زده از تأثیرات انقلاب فرانسه و نیز قدرت پرولتاریای خود بود -مثلا در مورد جنبش چارتیسم در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ این امر آزمایش شد-، هویت خاص خود را ایجاد نکرده و نقش برجسته‌ای از نظر اقتصادی و فرهنگی بازی ننمود[۹]. برای اندرسون و نیرن این موضوع، ویژگی «غیرعادی» بریتانیا در مقایسه با شکل‌گیری دیگر

---

۸ به نقل از همان منبع

۹ تز «ویژگی» بریتانیا توسط تامپسون مورد انتقاد قرار گرفت: نگاه کنید به «خصوصیات انگلیسی» در «فقر تئوری و

ملل را نشان می‌دهد، و نیرن را به آنجا رساند که «ابهامِ» دولتِ بریتانیا را در یک سری از مقالات خود در اواخر دهه ۱۹۷۰ منتشر کرد. اصلی‌ترین اثار شامل تجزیه بریتانیا (۱۹۷۷)، چهره‌های ناسیونالیسم (۱۹۹۷) و ملل جهانی (۲۰۰۶) می‌گردد.

نیرن مانند بندیکت اندرسون، رابطه سخت بین مارکسیسم و ناسیونالیسم را نشان می‌دهد: او در ابتدای یکی از مقالات خود اظهار می‌کند، «تئوری ناسیونالیسم نمایانگر شکست بزرگ تاریخی مارکسیسم می‌باشد.»[۱۰] و مانند اندرسون، نیرن یک توضیح «ماتریالیستی» -او این صفت را بر «مارکسیستی» ترجیح می‌دهد-از ناسیونالیسم ارائه می‌دهد. از نظر وی، عنصر تعیین کننده در درک ظهور آن در دنیای مدرن، سرمایه‌داری چاپ که اندرسون به آن اولویت می‌دهد، نمی‌باشد. بلکه آن مربوط به یک پدیده متفاوت، از جنس زیربنا-یعنی، «توسعه نامتوازن و مرکب» است. تئوری توسعه نامتوازن و مرکب، که به طور مشخص در نظریات تروتسکی یافت می‌شود، اشاره به این ایده می‌کند که توسعه کشورهای «پیشرفته»، همتایِ اجتناب‌ناپذیر خود را در عدم توسعه کشورهای «عقب‌مانده» می‌یابد. به عبارت دیگر، عقب‌ماندگی و تأخیر مربوطه درواقع یک تأخیر نیست، بلکه مقارن با «پیشرفت» کشورهای غربی می‌باشد. از این نظر، کمتر توسعه یافتگی برخی مستقیماً مربوط به توسعه دیگران -یعنی، ایده توسعه نامتوازن و «مرکب»-است. این تز پیامدهای استراتژیکی قابل توجهی دارد. از جمله، آن از این ایده فاصله می‌گیرد که برای نیروهای سوسیالیستی باید یک کشور به «بلوغ» برسد تا بتوان با یک انقلاب ان را از بند رها نمود. کسب چنین «بلوغی» امکان‌پذیر نیست، زیرا کشورهای کمتر توسعه یافته در یک حالت عدم توسعه قرار دارند. این ایده توسط نظریه‌پردازان «سیستم‌های-جهانی»، از جمله والراشتاین و اریگی تکامل یافته است.

بنا به نیرن، ناسیونالیسم، واکنشِ کشورهای حاشیه به توسعه نامتوازن و مرکب است. در چنین شرایطی آن‌ها هیچ چاره دیگری ندارند جز آنکه به شکل اراده‌گرایانه تلاش به ایجاد شرایط رشد خود نمایند، طوری که خود را از چرخه عدم توسعه‌ای، که در نتیجه ادغام در اقتصاد جهانی در آن گرفتار شده‌اند، رها کنند. این مقاومت کشورهای کمتر توسعه یافته به دو شکل رخ داده است. از سویی، کشورهای تحت سلطه استراتژی‌های توسعه اصیل -مثلا سوسیالیستی- را اجرا نموده‌اند. از سوی دیگر، آن‌ها مدل‌های اجرایی در مرکز را کپی کرده‌اند، اما شرایط محیط سرمایه‌داری بین‌المللی امروز

مقالات دیگر». برای تفسیر تام نارین از آن به مقاله «ابهام دولت بریتانیا» در شماره ۱۰۲-۱۰۱ نشریه نیولفت ریویو مراجعه کنید.

۱۰ تام نیرن، «ژانوس مدرن»، نیو لفت ریویو، شماره ۹۴، سال ۱۹۷۵

تفاوت زیادی با وقتی دارد که کشورهای «پیشرفته» خیز برداشتند. در هر حال، اجرای این یا آن گزینه، نیاز به بسیج نیروهای اجتماعی عظیمی در کشورهای تحت سلطه دارد، که شکل ناسیونالیسم مدرن را به خود گرفته است. به منظور دستیابی به چنین بسیجی، بورژوازی ملی نخستین که در فرایند شکل‌گیری بسر می‌برد، مجبور به ساختن بر روی هر آنچه که وجود داشت، بود. آن‌ها هیچ کدام از مؤسسات و نهادهای اجتماعی که مختص سرمایه‌داری در کشورهای مرکزی بودند، را در اختیار نداشتند. آنچه که در دسترس قرار داشت ایین‌های خاص محلی بود: اداب و رسوم، فولکلور، زبان، مذهب و غیره.

از نظر نیرن ناسیونالیسم مدرن، زاده ابکاری و گالوانیزه کردن این خاص‌گرایی ها می‌باشد. آن محصول برخوردشان با توسعه نامتوازن و مرکب بود. بنا بر این تعریف، محتوای این خاص‌گرایی ویژه هر منطقه است. به این معنا که هر ناسیونالیسمی یک جنبه منحصر بفرد خود را دارد. اما در عین حال، سبک و شیوه‌ای که همه این خاص‌گرایی‌ها بسیج می‌شوند عام هستند (چنان که پسوند ایسم در «ناسیونالیسم» حاکی از آن است). به منظور شرح این طبیعت دوگانه، نیرن از اصطلاح «ژانوس مدرن» استفاده می‌کند. چنانکه همه می‌دانند، ژانوس خدای رومی بود که دو چهره داشت، یکی رو به گذشته و دیگری رو به آینده داشت. بنابراین، ناسیونالیسم متکی بر عناصر سنت‌های قدیمی است، اما از آن‌ها برای ساخت یک پدیده مدرن استفاده می‌کند.

نیرن اولین کسی نیست که ظهور ناسیونالیسم را به توسعه مربوط می‌کند. گلنر، که ما قبلاً به تئوری ناسیونالیستی وی اشاره نمودیم، معتقد است که ناسیونالیسم یک ایدئولوژی ناب مدرن است. از نظر گلنر، ناسیونالیسم محصول جانبی صنعتی‌سازی است. دومی (صنعتی‌سازی) باعثِ ظهور یک سیستم آموزشی استاندارد ، و بطور کلی، یک «برون-سوسیالیستی‌سازی»-یعنی اجتماعی سازی تعداد زیادی از افراد، می‌گردد. این اجتماعی‌سازی که توسط دولت اجرا می‌شود، برای رشد ثابت اقتصادی که نیازمند درک و هماهنگی متقابل بین تعداد بیشتری از تولیدکنندگان است، ضرورت دارد. در این دیدگاه، هر منطقه که صنعتی می‌شود، ملت و ناسیونالیسم را ایجاد می‌کند. برعکس، از نظر نیرن ناسیونالیسم همواره با صنعتی‌سازی همراه نیست. ان میوه عدم توسعه در کشورهای حاشیه است: «انگلیس و فرانسه و ایالات متحده «ناسیونالیسم» را ابداع نکردند؛ در اصل، آن‌ها نیازی بدان نداشتند.»[11]

---

۱۱ همان جا

نکته جالب در نظریه نیرن این است که به گفته وی ناسیونالیسم در حاشیه ظهور کرد ولی متعاقبا به مرکز -اروپای غربی- بازگشت. از آنجا که حاشیه شامل اکثریت قریب به اتفاق جمعیت جهان است، ناسیونالیسم به یک پدیده گریزناپذیر در تاریخ جهان بدل گشت. کشورهای حاشیه در حالی که در جستجوی راهی برای رهایی خودشان از کم توسعه یافتگی بودند، در اقتصاد جهانی ترکیب گشته و با انجام ان دومی (اقتصاد جهانی) را دگرگون کردند. دامنه فعالیت سرمایه‌داری بتدریج گسترش یافت. بیشتر اینکه، زمانی که ناسیونالیسم وارد مرکز شد، آن با نهادهای دولتی موجود ترکیب گشته و در نتیجه تقویت شد. بر طبق نظر نیرن، برخورد بین دولت و ناسیونالیسم مدرن کاملاً دیر صورت گرفت. بنابراین ناسیونالیسم در اصل «ضد امپریالیستی» بود. با این حال، نویسنده کاملاً بدقت تأکید می‌نماید که این نه سویه سیاسی و فرهنگی، بلکه جنبه‌های دقیقاً اجتماعی-اقتصادی آن است که ظهورش را توضیح می‌دهد. بعد «ماتریالیستی» این تحلیل شامل این واقعیت می‌شود که عامل اصلی توضیح ناسیونالیسم در اقتصاد جهانی قرار دارد.

این امر مانع نیرن، همچون اندرسون، نمی‌گردد که » در توضیح ناسیونالیسم بر اهمیت عناصر «ذهنی» اذعان نکند: «ذهن‌گرایی ناسیونالیسم یک واقعیت عینی مهم در مورد آن است.»[12] یک تحلیل «عینی» از ناسیونالیسم باید عناصر ذهنی دربردارنده آن را جذب کند. اندرسون معتقد است که ملل «اجتماعات خیالی» هستند-یعنی، آن‌ها وجودِ نمادهایی، که در مؤسسات متجسم می‌گردند و واقعیت اجتماع را تغییر شکل می‌دهند، را از پیش‌فرض می‌کنند. همین موضوع در مورد نیرن صحت دارد. اگرچه ناسیونالیسم محصول فرایندهای «عینی» است (توسعه نامتوازن و مرکب)، اما پیش شرط موفقیت آن این است که «هویت» افراد درگیر را تصرف می‌کند، که آن «احساسات» اشان را جلب می‌نماید. بار عاطفیِ موجود در پدیده، لحجه‌های «پوپولیستی» و «رمانتیک» آن را توضیح می‌دهد. ناسیونالیسم، یک پدیده «میان-طبقاتی» است که فرض را بر اتحاد بین طبقات اجتماعی در یک سرزمین قرار می‌دهد. چنان که نیرن عنوان می‌کند، برای رسیدن به اهداف خود، بورژوازی ملی نخستین مجبور به «دعوت توده‌ها به تاریخ» -یعنی ایجاد جایی برای آن‌ها در پروژه ملی‌اشان-بود. او اضافه می‌کند، اما بورژوازی برای این امر «مجبور بود که کارت دعوت را به زبانی بنویسد که قابل درک باشد»-و در نتیجه، این امر نیازمند تکیه بر سنت‌های فرهنگی بود که برای آن‌ها، بویژه توسط اکثریت جمعیت روستایی در کشورهای< جنوبی>، شناخته شده بودند[13]. ناسیونالیسم کهن‌ترین

---

۱۲ همان جا

۱۳ همان جا

جنبه‌ها را با مدرن‌ترین آن‌ها می‌امیزد.

همه این موارد، نیرن را به نقد «انترناسیونالیسم» انتزاعی»، که او مدعی است در بسیاری از نمونه‌های مارکسیسم یافت می‌شود، می‌کشاند. از نظر او، شکست‌های متحمل شده توسط انترناسیونالیسم از طریق عمل ناسیونالیستی در طی سده‌های نوزده و بیستم، بویژه این واقعیت که تمام تجربیات سوسیالیستی هیچ انتخابی بجز پرتاب خود در قالب دول ملی نداشتند، اتفاقی نیستند.انها به دلایلی که در بالا مطرح شدند، اجتناب‌ناپذیر بودند. اقتصاد سرمایه‌داری جهانی توسعه نامتوازن و مرکب تولید می‌کند؛ و توسعه نامتوازن و مرکب ناسیونالیسم را تولید می‌نماید: «هرگز برای طبقه جهانشمول نو که در دکترین مارکسیستی به عنوان «پرولتاریا» ظاهر می‌شود، هیچ شانسی به جز آنکه مانند «المانی»، «کوبایی»، «ایرلندی» و غیره باشند، وجود نداشت.»[۱۴] ناسیونالیسم نه تصادفی است و نه موقت. آن بخش و قسمتی از خودِ منطقِ اقتصاد سرمایه‌داری جهانی است.

علاوه بر این، نیرن ناسیونالیسم را به مثابه یک پدیده مثبت در بسیاری از جوانب در نظر می‌گیرد. او به «جهانشهرگرایی» و بین‌المللی بودن بدگمان است-مثلا ، در نسخه‌ای که بتازگی توسط اولریش بک منتشر شد- او استدلال می‌کند که آن (جهانشهرگرایی) افریده روشنفکران، بدون هیچ گونه رابطه‌ای با واقعیت است. از نظر او، جهان‌رَوایی از برخورد با، و ترکیبِ فرهنگ‌های مختلف پدیدار می‌شود و در هیچ موردی فرضیه-بنیاد معینی نیست. از این رو ان متکی بر پیش فرض «تفاوت» است که در دنیای مدرن، تمایل به پیوست خود به دول، برای تولید دول ملی دارد[۱۵] . در این نقطه نظر، نیرن ازدیاد ملل که ما در طی بیست سال گذشته شاهد آن هستیم، لزوماً منفی ارزیابی نمی‌کند. واضح است که از نظر وی قبول اثرات مثبت ناسیونالیسم بی حد و حصر نیست. او بین ناسیونالیسم «مدنی» و ناسیونالیسم «قومی» تمایز قائل می‌شود. دومی بُرداری از شر و پلیدی است که معمولا به ناسیونالیسم نسبت داده می‌شود و تهاجمی‌ترین شکل آن فاشیسم است. فرضیه این است که ناسیونالیسم وقتی خطرناک می‌شود که اکثریتِ جمعیتِ درگیر روستایی باشد. او در یکی از مقالات خود، این را « بلای زندگی روستایی» خطاب می‌کند.[۱۶] از نقطه نظر وی، دهقانان بیشتر متمایل به پرورش اشکال ناسیونالیسم «قومی» هستند. دلیل این امر، بی‌رحمیِ تغییراتی است که در نتیجه انتقال به سرمایه‌داری نصیب دهقانان گشت، و همچنین سطح پایین‌تر تحصیلات انان می‌باشد.

---

۱۴ همان جا

۱۵ نگاه کنید به تام نیرن، «جهانی شدن و ناسیونالیسم: نیو دیل»، در سایت opendemocracy.net

۱۶ تام نیرن، «نفرین زندگی روستایی: محدودیت‌های تئوری مدرنیته» در کتاب چهره‌های ناسیونالیسم.

برعکس مردم شهری اغلب فرهومند هستند.

نیرن، همچنین بر این واقعیت تأکید دارد که به طور کلی کوچکترین کشورها-«میکرو-دوّل»-بیش از هر کشور دیگری برای پاسخ‌گویی به چالش‌های جهانی شدن آمادگی دارند. مثلاً او به جدولِ مرفه‌ترین کشورهای دنیا که توسط نشریه «سیاست خارجی» منتشر شده است، اشاره می‌کند.[۱۷] این جدول چندین معیار -اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی- را در رابطه با «رفاه» جمعیت ترکیب می‌کند. ما در میان بیست کشور سطح بالا، می‌توانیم بطور مشخص سنگاپور، سویس، دانمارک، جمهوری چک و نیوزیلند را بیابیم. این امر با افزایش «انسجام» این ملل کوچک و کنترل بیشتری که انهابر محیط پیرامون خود دارند، توضیح داده می‌شود. نیرن مدعی است که در کنسرت پست‌مدرن ملل، کوچک زیباست. این امر می‌تواند به درک اینکه چرا وی جهانی شدن را به هیچ وجه اهنک قویِ (اشاره به استعاره یونانی دارد: یعنی آخرین عمل‌کرد و تلاش فرد درست قبل از مرگ. بنا بر اعتقاد یونانی‌ها ، قوها، که در اکثر طول عمر خود ساکت بوده‌اند، قبل از مرگ آهنگ زیبایی را می‌خوانند. م) دول ملی نیست. با اجازهِ هارت و نگری، دول هنوز بازیکران غیر قابل مقاومت خود را دارند.

ادامه دارد

برگرفته از کتاب اقلیم چپ: دولت ملی: تداوم یا ورا-تجربی؟ اثر رازمیگ کیوچیان

Razmig Keucheyan, Left Hemisphere: The nation-state: persistence or transcendence?

---

۱۷ نگاه کنید به «جهانی شدن و ناسیونالیسم»